

دو سروده‌ی زیر را به‌محمود صالمی و همه‌ی کارگران مبارزی
تقدیم می‌کنم که در غریب یک پنیش «فراطبقاتی» بازهم پرپیم
نبرد طبقاتی کارگران را برافراشته نگه‌داشتند.

مجید ارژنگ

راز

هیچ‌گاه،

نخواستم از راز خویش سخن بگویم.

نه.....،

نخواستم بگویم

که

چگونه خدایان

در غریب نفرت‌انگیز

مرا در خلوت گناه خوردن سیبی سرخ

که بوی عشق می‌داد

به‌مسلم خاک کشانیدند؛

و چگونه در آغازِ رویش

جوانه‌های بودنِ عشق،

در دستانی برادر،

هابیل خنجری شد بر گلویم؛

و من اسماعیلی بودم

که هر دم،

در حجله‌گاه شهوت ابراهیم

به‌قربان‌گاه کشانیده می‌شدم.

در ستیزی نابرابر

که

اسپار تاکوس سلحشورانه قربانی‌اش بود؛

و از آن پس،

در ضیافت شامی که گوشت برده

جلای سفره‌ی رنگین خدایان بود،

از شراره‌های هستی‌ام

دار-صلیبی آویختند

تا

«مسیح باز مصلوب»

از تحمیق عشق، ابدیتی بسازد؛

و آه «یوسف» م

یوسفِ «همیشه گم گشته ام»،

به مظلومیت یک خزه

در پیراهنی دریده

شفیره‌ای بود،

تنیده بر بیکرم

در افقی که،

خون.....،

سنگ‌فرش زمین بود.

پای در زنجیر

سواران پای در «زنجیر» مردند؛

و ما،

در خاکسپاری لاشه‌های جان برگرفته،

مبهوت ماه را نظاره می کردیم؛

و زمین چه عاجزانه مهتاب را به عمق می کشاند

تلاشی عبث،

در انفجار سبز انبوه «درختان»

زنان.....،

کودکان پوست براستخوان نشسته را

در کدامین پستوی تاریخ به خاک می سپارند

تا

ردی موهوم از شقاوت تاریخ را

در زرورق ایام بخشکانیم،

آرزوهای متراکم شده
و ترسِ انبوه شده در جان را
در هاله‌ای برگرد مردانِ «تقدس» آویختیم
تا

از چوپانِ گرگی
و از گرگِ بره‌ای بسازیم؛

و به تعامل نشستیم
پای در زنجیر؛
و زخم‌های جان را التیام دادیم،
به دعای‌شان نشستیم؛
و به استغاثه مهره‌های ایام را
در لابه‌لای انگشتان چرخاندیم

کودکان دگربار زنده نشدند